

## مریمان مجذوب حقیقت مطلق

در عرفان معشوق فقط خداست . هر چه میبینیم در عالم تجلی خداوند است در هر پدیده ای جمال خداوند پنهان است لذا اگر هر عارفی نسبت به فرزند، مادر، دوست و غیره اظهار محبت فراوان مشاهده شود منظور معشوق ازلی است و نه ظاهر ستایش شونده . همه عاشق خداوند چه بدانند و یا ندانند هر سخن و یا لفظی که از دهان عاشق بیرون می آید منظور معشوق ازلی است . ممکن است کسی چنان مجذوب دیگری شود که در او خدا را ببیند این بدان سبب است که در جان مجذوب بیشتر معشوق ازلی را میبیند همان مجذوبیت مادر در طفل خود . البته آن دیگری هم شایسته بوده که جمال خداوند را جذاب تر نشان دهد . مولانا با شاگردش حسام الدین این گونه بود چون در او خودش را می دید می گفت ای حسام الدین

گرد این بام و کبوتر خانه من - چون کبوتر پر زنم مستاه من

جبرئیل عشقم و سدره توی - من سقیمم عیسی مریم توی

جوش ده آن بحر گوهر بار را - خوش بپرس امروز این بیمار را

چون تو آن او شدی بحر آن اوست - گرچه این دم نوبت بحران اوست .

میگوید که سدره من توی و من مانند جبریل تا پای آن سدره می آیم من سقیم و بیمار هستم و عیسی شفابخش ، رهائی، بخشم تورا . آن بحری که گوهر در آن می جوشد بجوشان تا گوهر ببارد در این دریا همه این گوهرها از خود مولاناست که به حسام الدین نسبت می دهد چون حسام الدین این بحر را بجوش می آورد و نطق را از جان مولانا میکشد . زبان تو پرتو الهامات ماست . وقتی تو به دریا پیوستی و آن او شدی دریا مال تو میشود اما اکنون که با تو سخن میگویم این دریا به بحران و جوش افتاده است .

چند کردم مدح قوم ما مضی - قصد من زانها تو بودی ز اقتضا.

اگر مدح دیگران را هم بگویم در واقع مدح توست و این اقتضای مدح است . اینجا نکته ایست وقتی آدمی مدح راستین میکند کسی را که کمالی دارد در واقع کمال را و حسن را مدح میکنند نه آن مصداق را در این صورت این مدح به همه افرادی که آن کمال را دارند هم اطلاق میشود .

خانه خود را شناسد خود دعا - تو بنام هر که خواهی کن ثنا

باز در جای دیگر هم مولانا عشق خود را به جان حسام الدین نشان میدهد نشان میدهد و میگوید

ای ضیاء الحق حسام دین و دل - کی توان اندود خورشیدی به گل

قصد کرده ستند این گل پاره ها - که بپوشانند خورشید ترا

در دل که لعلها دلال تست - باغها از خنده مالا مال تست

محرم مردیت را کو رستمی؟ - تا ز صد خرمن یکی جو گفتمی

چون بخواهم کز سرت آهی کنم - چون علی سر را فرو چاهی کنم

یعنی همه خنده باغها از نوست ای حسام و تو باغها را می خندانی.  
اینجا مولانا عاشق آن خود راستین و الهی حسام الدین است یعنی عاشق خودش است حسام الدین هم آن شایستگی را دارد که چنین عشق الهی را توانسته به مولانا انتقال دهد. این ها همان حالات بیخودی یا فرا خودی مولاناست که در تجربه بدان رسیده است

این جا نکته ایست که رسیدن به چنین عاشقی کاری بس سخت و جانکاه است

آدمی بجائی می رسد که خداوند آغوش باز میکند و بنده را در آغوش میگیرد. در این صورت آدم خودتر میشود مولانا برای خود تر شدن مثالی می آورد .

پیش شیری آهوئی مدهوش شد – هستی اش در هست او روپوش شد .

وقتی آهوئی با شیری مواجه می شود آهو در جای خود می ایستد خود را فراموش می کند نفس کار این است که آهو از خود خالی می شود و از شیر پر می شود تمام وجود او شیر می شود این همان در باختن عاشق است در معشوق . معشوق عاشق را در کام می کشد از خود بیرون می آید و خود دیگری می شود در دیوان شمس آورده که:

شیر آهو می دراند شیر ما بس نادر است – نقش آهو را بگیرد در دمد آهو کند .

در نقش آهو می دمد تا آهوئی واقعی شود . یعنی شیر شود این شیر آهو میسازد و نمی درد . چنین خدائی خدای ناز است و نیاز

وقتی چنین شد ناله ام را کسی نمی فهمد لذا همه از ظن یارم میشوند پس چه کنم محرم راز من کجاست

چنگ را در عشق او از بهر آن آموختم – کس نداند ناله من ناله من اوکن . بلی ناله مرا چنگ می فهمد چنگ هم راز و هم ناله من است بشنو این نی چون شکایت می کند – از جدائیها حکایت می کند .

بانگی که از نی بیرون می آید بانگ نی نواز است و نه از نی . نی واسطه است و نوارا منتقل می کند آهو هم همین است اگر ، بدود ، سماع کند ، بانگی بزند ، شیر است که انجام می دهد اما در جامه آهو . بنده صالح هم خداگونه است

هستی اش در هست او روپوش شد . این مولانا، آهوئی شیر شده است که در دیوان شمس سخن می گوید بانگ شیر است از دهان آهو اگر در نیابیم که بانگ شیر است خطا کرده ایم .

برای رسیدن به این حالت اشراقی الهی راه بسیار است و مرد افکن تازه وقتی می رسی دچار شک میشوی که شاید وهم باشد

سالها باید تا جان پاک شد - تا امین مخزن اسرار شد

صد هزاران امتحانست ای پسر - هر که گوید من شدم سرهنگ

اینک به مریم اشاره میکنیم که چگونه امین مخزن اسرار الهی شد و به آن بیخودی الهی رسید

گفته شده که مریم به کنار رود خانه رفت که خود را حمام کند نگاه جبرئیل به صورت جوانی بر او ظاهر شدو مریم هم ترسید و و بخدا پناه برد . این قصه سنبل است برای بیشتر فهمیدن

هر آنچه برای مریم اتفاق افتاد درونی بود و این بیرونی برای آمادگی ذهن است . مریم با صفای دل و پاکی از هوسها ناگاه در خود حالتی دید فرا زمانی و دچار شک شد که شاید وهم و خیالات واهی باشد که نبود روح القدس بر او به شکل جوانی ظاهر گشت مریم نمی دانست که به بیخودی یا خود راستین رسیده است لذا آن خود راستین فریاد زد ای مریمان .

بانگ بر وی زد نمودار کرم - که امین حضرتم از من مرم

از سرافرازان عزت سرمکش - از چنین خوش‌محرمان خود درمکش

از وجودم می‌گریزی در عدم - در عدم من شاهم و صاحب علم

مریما بنگر که نقش مشکلم - هم هلالم هم خیال اندر دلم

چون خیالی در دلت آمد نشست - هر کجا که می‌گریزی با توست

من چو صبح صادقم از نور رب - که نگردد گرد روزم هیچ شب

تو همی‌گیری پناه از من به حق - من نگاریده پناهم در سبق

آن پناهم من که مخلصهات بود - تو اعوذ آری و من خود آن اعوذ

آفتی نبود بتر از ناشناخت - تو بر یار و ندانی عشق باخت

یار را اغیار پنداری همی - شادی را نام بنهادی غمی

اینچنین نخلی که لطف یار ماست - چونک ما دزدیم نخلش دار ماست

اینچنین مشکین که زلف میر ماست - چونکه بی‌عقلیم این زنجیر ماست

اینچنین لطفی چو نیلی می‌رود - چونکه فرعونیم چون خون می‌شود

خون همی‌گوید من آبم هین مریز - یوسفم گرگ از توام ای پر ستیز.

مریم آن جوان را دید یا شنید سخنی از او را که باور نداشت او را غیر دید. آن مظهر کرم الهی بانگ زد بر مریم که از من مگریز که من امین حقم مبدا که از سرافرازان و محرمان جان برتابی ..نوی جبریل درونی مانند نورپاک از میان لبانش به آسمان می رفت . آیا ای مریم از من به عالم غیب و عدم می گریزی ، من در عالم غیب و عدم نیز پادشاهم جای من همان عالم نیستی است گر چه ناچارم اکنون در شکل بشری جوان بر تو جلوه کنم ای مریم من مانند هلالم دنیای حس و نیستم عالم خیالم عالم ماواراء

حس. اینجا همان ورود از ظاهر به باطن است و رسیدن به حقیقت  
مطلق. ای دختر عمران مترس و از ترس لاحول مگو من دیو  
و شیطان نیستم گه از لاحول بگیرم. من خورم در لاحول هستم. و  
مریم تو نگاریده هستی و من پناه گاهم که پیشتر متوصل می  
شدی و از گرفتاری می رستی من پناه گاهم. وقتی آفتی پیش می  
آید و نخل لطیف قامت یار را نمی شناسد این نخل از دوری یار  
آفت میشود. الطاف الهی چون رودی جاری است بریکی آب و  
بر دیگری خون میشود. مریم از سرافرازان حکمت سر مکش خد  
اون دبر هر نیک آدمی صاحب دلی را می فرستد تا این بنده خدا جو  
را کمک کند تا به مهرویان بستان الهی برسد.